

نقد انتقادات شباهت خانوادگی ویتگنشتاین به تعاریف ارسطویی

پرستو رستمی*

چکیده

نظریه "شباهت خانوادگی" ویتگنشتاین تأثیرگذارترین نظریه معاصر در باب "تعریف"، یا، به عبارت بهتر، در مقابل "تعریف" است. مقابله اصلی این نظریه با "تعاریف ذاتی" است که ارسطو به عنوان سردمدار آن شناخته می‌شود. این نظریه را در دوران معاصر چالشی برای ذات‌گرایی در نظر گرفته‌اند. در این جستار، بعد از بیان نگره شباهت خانوادگی و زمینه‌های بروز آن در تقابل با تعاریف ارسطویی، با استخراج انتقادات این نگره بر تعاریف ذاتی ارسطو و یافتن پاسخ این انتقادات با توجه به متن آثار ارسطو، سعی دارم نشان دهم که طرح چنین انتقاداتی به تعاریف ارسطویی ناشی از فهم نادرست و ناآگاهی ویتگنشتاین نسبت به نگره "تعاریف ذاتی" مدنظر ارسطو است. برای دستیابی به این مطلوب از دو روش پدیدارشناسی و تحلیلی بهره خواهم برد. بررسی آثار دست‌اول فلاسفه مذکور از اولویت‌های این پژوهش به شمار می‌آید.

کلیدواژه‌ها: تعریف ذاتی، ارسطو، مفهوم، شباهت خانوادگی، ویتگنشتاین متأخر.

۱. مقدمه

از زمان طرح نگره حمل‌پذیر (Predicable) "تعریف" (Definition) توسط ارسطو (Aristotle 384-322 B.C) تا زمان معاصر، این نگره بارها به دلایل مختلف از جمله: مخالفت با عناصر ذاتی (Essential)، ایراد به مبحث مقولات (Categories)، مناقشات در باب معانی جوهر (Substance) و انواع آن، مبحث حمل‌پذیرها و ... مورد نقد و حتی دخل و تصرف قرار گرفته است. با وجود این، تعاریف ارسطویی برای حدود چیزی بیش از بیست قرن دستورالعمل غالب جهت ارائه تعریف به شمار می‌رفت؛ تا اینکه ویتگنشتاین (Ludwig

* کارشناس ارشد منطق، دانشگاه علامه طباطبایی، kiya.11000@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۳/۰۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۹/۰۱

Wittgenstein 1889-1951 متأخر با طرح نظریه "شباهت خانوادگی" (Family Resemblance) و مبانی آن، تبدیل به رقیب و مخالفی جدی برای تعاریف ذاتی ارسطو گشت. در ابتدای این مواجهه، چنین به نظر می‌رسید که دیگر بساط هرگونه ذات‌گرایی (Essentialism) و نگره‌های مربوط به آن برچیده شده است. این روند تا اواسط دهه ۱۹۷۰ نیز ادامه داشت تا اینکه تب ویتگنشتاین متأخر و مسئله شباهت خانوادگی روبه کاهش گرایید و بارونق دوباره متافیزیک در فلسفه تحلیلی، رفته‌رفته اقبال به ذات‌گرایی و مباحثی که حول محور جوهر و تعریف شکل می‌گرفتند، افزایش یافت (نوئل کارول، ۱۳۹۲، ص ۳۰). از آن‌پس می‌توان شاهد دو مسئله بود: ۱. موردنقد قرار گرفتن خود نظریه شباهت خانوادگی حتی توسط موافقین مبانی آن^۲. ۲. اقبال دوباره به ذات‌گرایی و دست‌یابی به شرط لازم (جنس) (Genus) و شرط کافی (فصل) (Difference) جهت حصول شناخت. به‌رحال زمانی که ویتگنشتاین متأخر در حال طرح نظریه شباهت خانوادگی و مبانی آن بوده، به‌طور مسلم، دیگر نظریه‌های تعریف، مخصوصاً تعاریف ذاتی ارسطو را واجد نواقص و نقدهای بسیاری می‌دانست که خود را ملزم به ارائه نظریه‌ای جدید و کاملاً متفاوت در این راستا دیده. در این جستار ابتدا به بیان نگره شباهت خانوادگی خواهیم پرداخت. سپس زمینه‌هایی که باعث بروز نگره شباهت خانوادگی در تقابل با تعاریف ارسطویی شدند را احصاء و به‌اختصار بیان خواهیم نمود. سپس با استخراج انتقادات این نگره به تعاریف ذاتی ارسطو و یافتن پاسخ این انتقادات در متن آثار ارسطو، سعی در نشان دادن این مسئله داریم که: طرح چنین انتقاداتی به تعاریف ارسطویی بیش از هر چیزی ناشی از فهم نادرست و درواقع ناآگاهی ویتگنشتاین نسبت به متن آثار ارسطو و تعاریف ذاتی مدنظر وی است. روش‌های به‌کار گرفته‌شده در این جستار پدیدارشناسی (phenomenology) (به‌مثابه روشی برای خوانش طبیعی آثار ارسطو و ویتگنشتاین) و تحلیلی (analytic) خواهد بود. چراکه نگارنده سعی دارد نگره تعریف ارسطو را مستقل از دخل و تصرف‌هایی که شارحان وی در سنت‌های متفاوت غربی یا ایرانی-اسلامی صورت داده‌اند مورد بازخوانی قرار دهد. به عقیده نگارنده با اتخاذ چنین روشی برای گردآوری اطلاعات، زمینه مناسب برای نتیجه‌گیری و اعمال روشی تحلیلی فراهم می‌آید.

۲. نگره شباهت خانوادگی

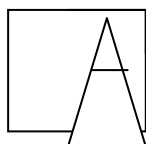
۱.۲ اصطلاح شباهت خانوادگی

نظریه "شباهت خانوادگی" و مبانی آن برای اولین بار در کتاب *گرامر فلسفی* (Philosophical Grammar) مورد بحث قرار می‌گیرد. ولی در سرتاسر این کتاب به هیچ‌عنوان خواننده با اصطلاح "شباهت خانوادگی" روبه‌رو نخواهد شد. بلکه همواره از وجود ویژگی‌هایی از سنخ ویژگی‌های مشترک میان اعضاء خانواده سخن گفته می‌شود (Philosophical Grammar, 1993, p 75). اما به موازات همان سالی که *گرامر فلسفی* نگارش شده، یعنی سال ۱۹۳۱ یادداشت‌هایی کوتاه و پراکنده از ویتگنشتاین در دست است که نشان می‌دهد ویتگنشتاین از اصطلاح آلمانی (Familienähnlichkeit) برای بیان "شباهت خانوادگی" سود برده^۳. این دسته از یادداشت‌ها را می‌توان در مجموعه‌ای به نام *فرهنگ و ارزش (Culture And Value)* که شامل یادداشت‌های پراکنده ویتگنشتاین از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۵۱ می‌شود، یافت. تا اینکه ویتگنشتاین در کتاب *آبی (The Blue Book)* برای بیان این نظریه از اصطلاح انگلیسی (Family likeness) بهره می‌گیرد. و از آنجایی که کتاب *پژوهش‌های فلسفی (Philosophical Investigations)* و دیگر یادداشت‌های مربوط به آن به زبان آلمانی تألیف شده‌اند، باید اظهار داشت که ویتگنشتاین از همان اصطلاح آلمانی که در بالا ذکر آن رفت استفاده کرده و معادل انگلیسی مدنظر وی نیز همان است که در کتاب *آبی* ذکر شده است. این مسئله گویای این حقیقت است که شخص ویتگنشتاین هرگز از اصطلاح (Family resemblance) برای اشاره یا توضیح شباهت خانوادگی استفاده نکرده است. ویتگنشتاین در کتاب *گرامر فلسفی* از لفظ (resemblance) استفاده می‌نماید ولی در هیچ‌کدام از مواردی که در حال استفاده از این لفظ است، در حال بحث در خصوص امور مرتبط با نظریه شباهت خانوادگی نیست^۴. لذا در تمام آثار ویتگنشتاین هرگز برای اشاره به نظریه شباهت خانوادگی از اصطلاح (Family Resemblance) استفاده نشده است.

۲.۲ بیان نگره شباهت خانوادگی

در میانه ابتدایی کتاب *آبی*، ویتگنشتاین ذیل یکی از تمایلات گمراه‌کننده که ما را به سوی کلیات (Universals) ترغیب می‌نماید، به طرح دیدگاه خود از شباهت خانوادگی می‌پردازد. وی می‌گوید وقتی ما لفظی کلی را بر نمونه‌های متعددی اطلاق می‌کنیم، تمایل خواهیم

یافت که فکر کنیم حتماً چیز مشترکی میان این نمونه‌ها وجود داشته است که ما قادر بودیم از یک لفظ برای اشاره به همه آن‌ها استفاده کنیم. و سعی می‌کنیم ویژگی (Property) خاصی را برای آن مفهوم کلی بیابیم که در میان تمام نمونه‌ها نیز مشترک باشد. در صورتی که به عقیده ویتگنشتاین هر یک از این نمونه‌ها دارای یک سری ویژگی‌هایی هستند که وقتی ویژگی‌های این نمونه‌ها را کنار یکدیگر می‌گذاریم در نقاطی شاهد "همپوشانی" (Overlapping) و "تقاطع‌هایی" (Criss-Crossing) خواهیم بود. در واقع می‌شود شباهت خانوادگی را این‌طور ترسیم کرد: فرض کنید "بهرام"، "یوسف" و "سحر" باهم خواهر و برادرند. هر یک از این سه فرد ویژگی‌هایی دارند. بهرام دارای: قدی متوسط، چشم‌های درشت و موهای بور است. یوسف دارای: قدی بلند، چشم‌هایی بادامی و موهای تیره است. سحر دارای: قدی کوتاه، چشم‌هایی بادامی و موهای تیره است.



بهرام: قد متوسط، چشم‌های درشت، موهای بور

یوسف: قد بلند، چشم‌های بادامی، موهای بور

سحر: قد کوتاه، چشم‌های بادامی، موهای تیره

همان‌طور که مشاهده می‌شود، نمی‌توان هیچ ویژگی را یافت که میان هر سه مشترک باشد. بلکه ویژگی‌های آنان در نقاطی دارای همپوشانی هستند. همانند حلقه‌های زنجیر که حلقه ششم تنها به واسطه حلقه هفتم است که به حلقه هشتم مرتبط شده است (کتاب آبی، ۱۳۹۳، صص ۲۵ و ۲۶). ویتگنشتاین می‌گوید به‌طور مثال: اگر "بازی‌های" مختلف را در نظر بگیریم نمی‌توانیم یک ویژگی را که در تمامی آن‌ها مشترک باشد بیابیم. آن چیزی که با نگرستن به آن‌ها درمی‌یابیم مقدار بسیار زیادی از همانندی‌ها (Similarities) و پیوستگی‌ها (Affinities) خواهد بود. وی از این مسئله به ارمغان نظریه شباهت خانوادگی می‌رسد یعنی: «شبکه‌ای پیچیده از همانندی‌ها {که در موارد متعدد} با یکدیگر همپوشانی و تقاطع (به حالت زیگزال) دارند: همانندی‌هایی در مقیاس‌های بزرگ و یا کوچک» (Philosophical Investigations, 2009, I, § 66).

ویتگنشتاین انکار می‌کند که ویژگی‌ای وجود داشته باشد - از قبیل سرگرمی، رقابت، قاعده مداری و مهارت - که شکل دهنده عنصر مشترک همه "بازی‌ها" باشد؛ در عوض شبکه پیچیده‌ای از تشابهات و ارتباطاتی همپوشانی دارند و متقاطع هستند. مفهوم بازی همان‌طور که به هنگام بافتن ریسمان، رشته‌ای را روی رشته‌ای می‌تابانیم گسترش می‌یابد (کنی، ۱۳۹۲، ص ۲۴۴).

از نظر ویتگنشتاین ما تعدادی از امور را بر اساس شباهت‌ها و روابطی که باهم دارند، ذیل یک مفهوم قرار می‌دهیم. و بر اساس همین شباهت‌ها و روابط سعی داریم این دسته‌بندی و قرار گرفتن ذیل یک مفهوم را برای خود توجیه کنیم. اما همین که بخواهیم بر روی این شباهت‌ها دقیق شویم و سعی کنیم این روابط و شباهت‌ها را بررسی کنیم، چیزی که ملاحظه می‌کنیم این است که؛ یافتن شباهت‌های حقیقی بسیار دشوارتر از آن چیزی است که فکر می‌کردیم. به‌طور مثال: ما به اموری از قبیل شنیدن، دیدن و... می‌گوییم ادراکات حسی (Sense-Perception). اما کافی است از خودمان پرسیم شباهت بین "شنیدن" و "دیدن" چیست؟ تا متوجه فاصله بین این امور بشویم (برگه‌ها، ۱۳۸۴، بندهای ۴۷۷-۴۷۴). تلقی عام آن است که اوصاف و فرآیندهای غیراساسی (غیر ذاتی) زیر چتر وصف یا فرآیندی اساسی (ذاتی)، اوصاف یک متعلق را تشکیل می‌دهند اما به عقیده ویتگنشتاین این نحوه نگرش مثل آن است که بگوییم «انگار که نخست همه این فرآیندهای کم‌وبیش غیراساسی در یک جو خاص احاطه شده‌اند، جوی که وقتی از نزدیک به آن‌ها می‌نگریم متلاشی می‌شوند» (پژوهش‌های فلسفی، ۱۳۹۱، بند ۱۷۳).^۵ و این متلاشی شدن آن جو احاطه‌کننده یعنی انکار مرز دقیق و روی آوردن به شباهت خانوادگی.

ویتگنشتاین می‌گوید: افرادی (ذات‌گرایان) تمایل دارند بگویند اگرچه واژه‌ها با توجه به زمینه‌های متعدد و متفاوتی که در آن‌ها به‌کاربرده می‌شوند خصوصیات متفاوتی دارند، اما یک خصوصیت همواره (همیشه) در هر مفهوم و واژه هست که تعیین‌کننده و نمایاننده آن مفهوم است (Philosophical Investigations, 2009, II, Part vi, 38). به گفته ویتگنشتاین، چنین ادعایی درست همان چیزی است که وقتی در آن دقیق شویم، خواهیم دید که ادعای واهی‌ای بیش نخواهد بود. در صورتی که طبق رأی شباهت خانوادگی ما با خانواده‌ای از پدیدارها سروکار داریم که با کلمه‌ای تطبیق می‌کنند و نه چیزی بیشتر از آن (کتاب‌های آبی و قهوه‌ای، ۱۳۹۳، صص ۲۵۱ و ۲۵۲).

اما چرا ما در فلسفه، منطق و متدلوزی به دنبال تعاریف هستیم؟ به عقیده ویتگنشتاین این مسئله ناشی از خواست مصنوعی ماست که آن را بر زبان تحمیل می‌کنیم. و سعی می‌کنیم مسائلی را که در حل آن‌ها ناکام بوده‌ایم را از طریق تعاریف از میان برداریم و به مرزبندی‌های دقیق دست پیدا کنیم که ذهن خودمان را به آرامش برسانیم. «به یاد داشته باشید که گاه تعریف‌ها را نه به خاطر محتوایشان بلکه به خاطر شکلشان می‌خواهیم. نیاز ما یک نیاز معماری است؛ تعریف گونه‌ای کنگره تزئینی روی دیوار است که هیچ چیز را

نگهداری نمی‌کند» (پژوهش‌های فلسفی، ۱۳۹۱، بخش اول، بند ۲۱۷). ویتگنشتاین بیان می‌کند که هنگامی که ما به صورت عادی در حال به کار بستن زبان هستیم به قواعد کاربرد، تعاریف و غیره توجه نمی‌کنیم. و حتی اگر از ما بخواهند نمی‌توانیم مفاهیمی را که در زبان به کار می‌گیریم تعریف کنیم؛ آن‌هم نه به خاطر اینکه تعریف واقعی آن‌ها را نمی‌دانیم بلکه به این خاطر است که آن‌ها اساس تعریف واقعی‌ای ندارند. کاربرد عادی زبان همچون کاربرد آن در علوم و ریاضیات نیست که بتوان آن را همچون مجموعه نمادهای یک حساب دقیق به کار برد؛ و جز موارد بسیار اندکی نمی‌توان در کاربرد عادی زبان چنین مواردی را مشاهده کرد (کتاب آبی، ۱۳۹۳، صص ۳۸ و ۳۹). در مقابل، آنچه از سوی ویتگنشتاین توصیه می‌شود این است که: بدانیم و بپذیریم اموری از قبیل بازی، آرزو، انتظار، فهمیدن و تفکر... الفاظی اند که نمی‌توان به طور دقیق آن‌ها را تعریف کرد. اگر بتوانیم این واقعیت را بپذیریم، آنگاه می‌توان جلوی هر سؤال دیگری که برآمده از تعریف غلط این موارد باشد را گرفت (کتاب آبی، ۱۳۹۳، ص ۳۱).

حال نوبت به نکته‌ای می‌رسد که به عقیده نگارنده این متن، یکی از نکات کلیدی این پژوهش محسوب می‌شود. زمانی که از نظریه شباهت خانوادگی صحبت می‌شود، یا در متون مختلف به آن استناد می‌کنند، با رویه‌ای روبه‌رو خواهیم بود که گویی نظریه شباهت خانوادگی از اساس بر تمامی "مفاهیم کلی" قابل صدق است. مایلم اسم چنین برداشت‌هایی را اسطوره تراشی شارحان از شباهت خانوادگی بنامم. چراکه با رجوع به آثار شخص ویتگنشتاین با چنین ادعای صلب و سختی مواجه نخواهیم شد. وی به وضوح در کتاب آبی می‌گوید: مجموعه مفاهیم را باید همچون یک اداره یا شرکت در نظر گرفت. بسیاری از کارمندان این اداره دارای مشاغلی هستند که عنوان مشخصی دارند و وظایف آن‌ها نیز طبق عنوانشان کاملاً مشخص و واضح است. در مقابل هستند افرادی که از کارمندان این اداره به شمار می‌روند اما وظایف شغلی آن‌ها آن‌چنان نیز شسته و رفته نیست. و گاه می‌بینیم که کارهایی مختلفی را در بخش‌های مختلفی به انجام می‌رسانند. این دسته از افراد دقیقاً همانند پدیده‌هایی هستند که نمی‌توان با استفاده از قالبی، قانونی، یا ویژگی‌ای مشترک، آن‌ها را ذیل یک مفهوم با مرزهای دقیقی قرار داد (کتاب آبی، ۱۳۹۳، ص ۶۶). در جای دیگری نیز می‌گوید: اگر ذیل یک پژوهش در خصوص انواع سیب‌ها، پژوهشگر از نوع یا تعدادی از انواع سیب غافل باشد، می‌توان پژوهش وی را پژوهشی ناقص خواند چراکه در اینجا ما با معیاری برای کامل یا ناقص بودن سروکار داریم که معیاری طبیعی در

خصوص کلی طبیعی‌ای به نام سیب است و در عالم خارج می‌توان آن را جست‌وجو کرد. اما در خصوص انواع "بازی‌ها" یا انواع "انتظار کشیدن‌ها" ما فاقد چنین معیاری هستیم (کتاب آبی، ۱۳۹۳، ص ۲۸).

هابی (Pamela Huby 1922) و لیلین (John Llewelyn 1928) از جمله نخستین کسانی بودند که مطرح کردند: ویتگنشتاین قصد نداشت نظریه شباهت خانوادگی را برای تمامی واژگان کلی به کار بگیرد. به عقیده هابی، ویتگنشتاین نظریه شباهت خانوادگی خود را تنها برای مشخص شدن و روشنی افکندن بر مختصات دسته‌ای خاص از واژگان کلی ارائه کرده، در اصل برای واژگانی که ممکن است برای ارائه تعریف دقیق از آن‌ها دچار دشواری‌های بسیاری شویم. واژگانی از قبیل: بازی، خواندن، انتظار، اعداد، زبان، گزاره و مفاهیم مورد استفاده در اخلاق و زیبایی‌شناسی. در مقابل، لیلین معتقد است که ویتگنشتاین با طرح نظریه شباهت خانوادگی قصد داشت نشان دهد که نمی‌توان تعاریف دقیقی را برای برخی از اصطلاحات بسیار سخت فلسفی ارائه کرد (Pompa, Oct, 1968, p 347). بعد از ویتگنشتاین تفکیکی در میان مفاهیم صورت گرفت. بدین نحو که برخی مفاهیم را باز (Open) و برخی مفاهیم را بسته (Closed) خواندند. اصل این نام‌گذاری را می‌توان در میان آثار خود ویتگنشتاین نیز مشاهده کرد البته نه در بحث شباهت خانوادگی.^۶ ویتگنشتاین اولین بار از الفاظ "بسته و باز" در ذیل مثال ۳۲ بخش اول کتاب قهوه‌ای به کار می‌برد. وی الفاظ بسته را الفاظی معرفی می‌کند که تحدید شده‌اند و در مقابل، الفاظ "باز" خبر از "ذخیره معینی" (Definite Supply) نمی‌دهد (کتاب‌های آبی و قهوه‌ای، ۱۳۹۳، ص ۱۶۷ و ۱۶۸).

۳. زمینه‌های بروز شباهت خانوادگی در تقابل با تعاریف ارسطویی

در این بخش سعی خواهد شد با نگاهی کلی به عناصر نظام فلسفی ویتگنشتاین متأخر، دریابیم که چگونه مبانی‌ای به میان می‌آیند که باعث ظهور نظریه شباهت خانوادگی می‌شوند. اما از آنجایی که خود ویتگنشتاین به صورت منفصل و خطی به هر عنصر و مبحث نپرداخته، ارائه تصویری خطی از تأثیرگذاری عناصر مختلف بر روی یکدیگر، در نظام ویتگنشتاین متأخر امری بسیار دشوار خواهد بود که نیازمند کنکاش فراوان در آثار متعدد وی دارد و نگارنده امیدوارم است بتواند در مجالی چنین مختصر تاندازه‌ای سیر این تأثیرگذاری را برای ذهن خواننده ایضاح نماید.

۱.۳ گرامر

شروع بازننگری آراء دوره متقدم فکری در ویتگنشتاین، با کتاب *ملاحظات فلسفی* (Philosophical Remarks) که در حدود سال ۱۹۳۰ نگارش پذیرفت، صورت گرفت. اولین مسئله‌ای که در این اثر به چشم می‌خورد به میان آمدن "گرامر"^۶ به‌عنوان یک مؤلفه دخیل در امر فلسفه ورزی است. مطرح‌شدن گرامر در دوره متأخر نوید تغییری اساسی را می‌دهد. منطقی که در دوره نخست فکری ویتگنشتاین مبنای فلسفه و متافیزیک بود (Notes On Logic, 1998, p 106)؛ حال دست‌کم هم‌نشینی پیدا کرده، هم‌نشینی به نام گرامر. این نگرش از عبارات اول کتاب *ملاحظات فلسفی* به‌خوبی آشکار است. آنجا که ویتگنشتاین مطرح می‌کند «یک گزاره زمانی کاملاً به نحو منطقی تحلیل شده که گرامر آن گزاره ایضاح شده باشد (جدا از محتوای آن)» (Philosophical Remarks, 1998, § 1). هرچند در این اثر که اثری میانی در طول حیات فکری ویتگنشتاین محسوب می‌شود، با کنار رفتن تمام‌قد منطق روبه‌رو نیستیم^۷، اما روند آهسته‌ای از جانشینی گرامر به‌جای منطق را ملاحظه می‌نماییم. ضمناً باید تصریح گردد که منظور ویتگنشتاین از گرامر آن گرامری که در دانش ادبیات و دستور زبان مدنظر قرار می‌گیرد، نیست. بلکه وی گرامر را دستورالعمل به‌کارگیری واژه، به‌نحوی که متضمن سخن گفتن معنادار (meaning) باشد، می‌داند^۸. پس اولین زمینه نظام متأخر ویتگنشتاین و برای بروز شباهت خانوادگی، قرار گرفتن گرامر به‌جای منطق و متافیزیک است.

۲.۳ کاربرد

اگر گرامر دستورالعمل به‌کارگیری واژه... باشد، پس مبحث کاربرد واژه را باید به‌مثابه یکی دیگر از زمینه‌های نظام ویتگنشتاین متأخر و بروز شباهت خانوادگی به شمار آورد. بدین ترتیب که پی بردن به اساس (ذات) هر امری به حوزه گرامر و کاربرد انتقال می‌یابد. چراکه به‌گفته ویتگنشتاین «تمام امور ممکن و ضروری برای جدا کردن آنچه اساسی (ذاتی) و آنچه غیراساسی (عرضی) (accidental) است، همگی در زبان قرار دارد» (Philosophical Remarks, 1998, § 1) در چنین شرایطی صرفاً کاربرد واژه است که می‌تواند مفهوم یک "تکه چوب" را از مفهوم "اهرم" متمایز نماید. طبق این روال، دستورالعمل (Instruction) به‌کارگیری هر مفهومی می‌تواند توصیف (Description) آن باشد و در برابر نیز توصیف هر مفهومی باید دستورالعمل به‌کارگیری آن باشد (Philosophical Remarks, 1998, § 14). پس

ارائه توصیف نه توسط برشمردن ویژگی‌هایی از قبیل "جنس" و "فصل" بلکه با درک و به‌کارگیری عملی گرامر واژه فراهم می‌شود.

این نگرش در کتاب بعدی یعنی کتاب گرامر فلسفی به طرز دقیق‌تری خود را بروز می‌دهد. وی معتقد است کلماتی از قبیل "شکل" و "رنگ" ... وقتی در تعاریف مورد استفاده قرار می‌گیرند، در واقع نحوه استفاده از کلمات را برای ما مشخص می‌کنند (Philosophical Grammar, 1993, p 9). این مسئله را باید به‌عنوان یک نکته مهم در نظر بگیریم که: در دوره متأخر به عقیده ویتگنشتاین صفات و ویژگی‌هایی که به‌وسیله زبان برای ماهیتی بیان می‌شوند دیگر قرار نیست بر پایه‌ای منطقی و متافیزیکی، معرفتی را از چستی شئی در اختیار ما بگذارند یا همچون دوره متقدم ویتگنشتاین، ساختار منطقی آن را برای ما نمایان سازند. بلکه هر یک از این صفات زبانی، گرامری را با خود حمل می‌کنند که این گرامر نحوه به‌کار بردن و استفاده از آن ماهیت موردنظر را برای ما مشخص می‌کنند. ویتگنشتاین در این خصوص می‌گوید: «ارتباط مابین "زبان و واقعیت" توسط تعاریف کلمات برقرار می‌شود که این تعاریف کلمات تحت گرامر قرار دارند» (Philosophical Grammar, 1993, p 9). از این گفته به‌خوبی آشکار می‌شود که بنا بر نظر ویتگنشتاین متأخر، فهم و دریافت هویتی که بیرون از زبان قرار دارند دیگر متعلق به حوزه معرفت‌شناسی یا متافیزیک نیستند بلکه متعلق به حوزه گرامر است. این گرامر تنها چیزی را که برای ما مشخص می‌کند نحوه درست به‌کارگیری کلمات است، به‌گونه‌ای که فراهم‌کننده سخن گفتن معنادار^{۱۱} باشد. این همان چیزی است که من مایلم آن را تغییر مبنایی در خصوص مبحث "تعریف" بخوانم.

ارتباط عمیق مسئله کاربرد در نزد ویتگنشتاین با مبحث شباهت خانوادگی از این بیان واضح‌تر می‌گردد که اگر از خود پرسیم، آیا می‌توان کل کاربرد برخی مفاهیم خاص را در یک لحظه دریافت؟ پاسخ ویتگنشتاین چنین خواهد بود که: خیر، این تصور اشتباه ناشی از نتیجه‌گیری ما از تقاطع تصویرهای مختلف کاربردهای یک مفهوم است که ما را به سمت آن هدایت می‌کند که تمایل داشته باشیم تمامی کاربردها را که منوط به آینده است در یک لحظه تعیین نماییم (Philosophical Investigations, 2009, I, § 191 & 192 & 195). به عقیده وی برخی واژگان وجود دارند که نمی‌توان همه کاربردهای آن‌ها را احصاء کرد. و اگر سعی کنیم که توصیفی از کاربردهای آن‌ها ارائه دهیم که این کار مرز دقیق و قاعده‌ای برای کاربرد آن واژگان رسم کند، در واقع تصویری برای خود از آن واژه ارائه کرده‌ایم که اشتباه است. چراکه آنچه در واقعیت وجود دارد این است که هیچ مرز دقیقی را نمی‌توان

برای آن واژه در نظر گرفت (برگه‌ها، ۱۳۸۴، بندهای ۱۱۰ تا ۱۱۲). دلیل این امر، این است که ما کاربرد چنین واژگانی را در اوضاع و احوال (Circumstances) خاصی یاد گرفته‌ایم؛ اما یاد نگرفته‌ایم که خود این شرایط و اوضاع و احوال خاص و متفاوت را چگونه توصیف و تعریف کنیم (Zettel, 1998, § 114).

۳.۳ حذف شناخت ذهنی

اما مطرح شدن "گرامر" و مسئله نحوه "به‌کارگیری و کار بستن" واژگان خودش یک عنصر دیگر را طلب می‌کند. پیش فرضی که بر طبق آن ارزش معرفتی چیزی درگرو به‌کارگیری صحیح آن قرار می‌گیرد و نه یک شناخت ذهنی از آن امر. به عبارت دیگر دانستن چیزی یعنی عمل کردن به آن و نه حصول شناخت ذهنی از ویژگی‌ها و صفاتی که بر ساخته ذهن است.^{۱۲} مایلم این پیش فرض را به عنوان سومین زمینه نظام ویتگنشتاین متأخر "سقوط و حذف جایگاه ذهن" در نزد وی بخوانم. ویتگنشتاین به خوبی می‌داند که ارمغان تعریف طبق انتظارات فلسفه‌های پیش از خودش، بخصوص نگرش‌های ذات اندیش، باید حصول معرفت و فهم باشد. و ضمناً متوجه هست با مبانی‌ای^{۱۳} که در فلسفه خود اتخاذ کرده ممکن است مورد این سؤال قرار گیرد که: مرز فهم و شناخت چیزی کجاست؟ از کجا باید متوجه شویم فلان کس فهمیده (به‌طور مثال) بازی چیست؟ وی پاسخ می‌دهد آیا فرد نمی‌تواند تنها با نگاه کردن به افرادی که در حال بازی هستند پی ببرد که بازی چیست؟ و در مرحله بعدی وقتی کسی را می‌بینیم که در حال بازی کردن است، نباید متوجه شویم که او فهمیده بازی چیست؟ (Philosophical Grammar, 1993, p 9)؛ Philosophical Investigations, 2009, I, 54) پس به عبارت ساده‌تر کسی می‌داند بازی چیست که در حال به‌کارگیری آن است و دستور عمل به‌کارگیری آن را چه در عمل و چه در جریان تخاطب زبانی می‌داند. ویتگنشتاین انتساب مواردی از قبیل شناخت، درک، دانستن، قصد و غیره را به "فرایندهای روانی" (Psychological Process)، یک "برچسب گمراه‌کننده" می‌داند و معتقد است زمانی می‌توان گفت فردی واژه‌ای را می‌داند که بتواند گرامر حاکم بر آن را به کار ببندد (Philosophical Grammar, 1993, p 74). به‌زعم ویتگنشتاین این طرز از نگرش مستقیماً در مقابل مفهوم‌گرایی (conceptualism) ارسطو و فرآیند انتزاع که اصلی اساسی در نگره تعریف ارسطوست قرار می‌گیرد.

۴.۳ عدم باور به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور

زمینه دیگری که در نظام ویتگنشتاین متأخر و به خصوص نگره شباهت خانوادگی بسیار تأثیرگذار است، "عدم باور به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور" است. در واقع ویتگنشتاین نکته‌ای را مطرح می‌کند که می‌تواند بنیان هر نظامی را با ورود به آن نظام دستخوش تغییر قرار دهد. وی به صراحت بیان می‌کند توضیحی که وی از شباهت خانوادگی ارائه می‌کند مبتنی بر این پیش فرض است که ما نباید صرف وجود ویژگی‌هایی، این ویژگی‌ها را همچون اجزاء سازنده آن امر بدانیم (کتاب آبی، ۱۳۹۳، صص ۲۵ و ۲۶؛ Philosophical Investigations, 2009, I, § 67). هنگامی که این گفته اخیراً با اظهاراتی که در گرامر فلسفی بیان داشته است می‌سنجیم، مختصات و چگونگی این نگره غیر ذات‌گرای ویتگنشتاین برای ما بیشتر آشکار می‌گردد، جایی که وی بیان کرده بود حتی اگر ویژگی مشترکی میان تمام اعضاء و نمونه‌ها یافت شود هیچ الزامی ندارد که بگوییم این خانواده را باید بر اساس این ویژگی تعریف کرد (Philosophical Grammar, 1993, p75). دستاورد چنین نگرشی عدم باور به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور خواهد بود. بدین صورت که، ۱. لفظ‌های حاکی از ویژگی‌ها، اشاره به امور عینی که مقوم و سازنده امر مورد نظر باشند، ندارند. ۲. دیگر نمی‌توان بین ویژگی‌های مختلف قائل به دسته‌بندی بود و یکی را ذیل کیفیات یا نسبت‌ها (عرض) قرارداد و دیگری را ذیل مقوله ذات.

۵.۳ معنا

اما آخرین زمینه شکل‌گیری و آخرین پازل ترسیم‌کننده فضایی که نگره شباهت خانوادگی در آن رشد و نمو یافت، طرح نظریه "معنا به مثابه کاربرد" (Theory Of Meaning As Use) است. این نگره خود ماحصل دیگر زمینه‌های مطرح شده مخصوصاً زمینه‌های دوم و سوم، یعنی مبحث "کاربرد" و "حذف شناخت ذهنی" نزد ویتگنشتاین متأخر است. در این نگره، معیار معنا دهی خروج معنا از حیطة فرآیندهای ذهنی و ورود آن به بستری معرفی می‌شود که ایجاد تخاطب زبانی مابین کاربران زبان شکل می‌گیرد. بخش اعظم این نگره نزد ویتگنشتاین متأخر، حول محور نقد نظرات فرگه و راسل و ویتگنشتاین متقدم شکل می‌گیرد. اما در اینجا به بیان آن دسته از این مباحث می‌پردازم که در نگره تعریف و تقابلی با نگره ارسطو معنای واضح‌تری می‌یابد. ویتگنشتاین در مقابل کسانی که می‌پندارند فرآیندهای ذهنی خاصی در مبحث زبان دخیل‌اند، ادعا می‌نماید که: لازم نیست برای پی

بردن به معنای عبارات زبان و به نوعی زنده نمودن نشانه‌های صوری زبان، خود را ملزم به سازوکارهای اسرارآمیز ذهنی‌ای بدانیم که نمی‌توانیم به‌طور کامل ماهیت آن‌ها را بفهمیم. بلکه آنچه باعث حیات این نشانه‌ها می‌شوند پی بردن به فرآیند کاربرد آن نشانه‌هاست. هنگامی که ما در پی محلی در ذهن خود هستیم که تصور حامل معنا در آن شکل می‌گیرد، در واقع دچار بدفهمی گرامری شده‌ایم (آبی و قهوه‌ای، ۱۳۹۳، صص ۳۶-۴۴)؛ (Philosophical Investigations, 2009, I, § 1-3, 73, 152-155).

هنگامی که "حالت‌های خاص ذهنی" ذیل "حالات کاربرد" نشانه قرار بگیرد، فکر کردن نیز چیزی جز "کار کردن با نشانه‌ها" (Operating With Signs) نخواهد بود. اگر تفکر همان کار کردن با نشانه‌ها باشد، اولین پرسشی که به دنبال خواهد داشت این است که نشانه چیست؟ اینجاست که ویتگنشتاین دادن هرگونه پاسخ کلی را منع کرده و به جای آن بررسی نمونه‌های "کار کردن با نشانه‌ها" را تجویز می‌نماید (درست همان رویکردی که در مبحث شباهت خانوادگی در قبال تعریف مفاهیم کلی اتخاذ می‌نماید). هنگامی که به این نمونه‌ها بپردازیم متوجه خواهیم شد، نشانه‌ها ابزاری هستند که در بازی‌های زبانی (Language Games) مختلف به کار گرفته می‌شوند (کتاب آبی، ۱۳۹۳، صص ۲۴ و ۲۵). و در واقع به‌کارگیری متفاوت همین نشانه‌هاست که بازی‌های زبانی متفاوتی را شکل می‌دهد. ویتگنشتاین توضیح می‌دهد زمانی که می‌گوید جمله معنا ندارد، در واقع یعنی نباید فریب ظاهر جمله را خورد و فکر کرد که در پشت هر واژه تصویری ذهنی قرار دارد؛ بلکه باید به دنبال کاربرد آن جمله در بازی زبانی مشخصی باشیم (برگه‌ها، ۱۳۸۴، بند ۲۴۷). بدین ترتیب تمامی اموری همچون معنا و تفکر که در تلقی کلاسیک خود اموری ذهنی محسوب می‌شدند حال به ورطه کاربرد و یک فرآیند عملی و بیرونی کشانده شده‌اند. به عقیده ویتگنشتاین برای فهم معنای یک واژه باید تصور کلاسیک از فهم معنا را کنار گذاشت و به سمت "تربیت" (Train) دانستن و "دستورالعمل" بودن معنا حرکت کرد. جایی که معنای واژه طریقه به‌کارگیری آن است. و دستورالعمل به‌کارگیری کلمات تنها با تربیت یافتن در بازی‌های مختلف زبانی برای افراد حاصل می‌شوند (کتاب‌های آبی و قهوه‌ای، ۱۳۹۳، صص ۱۴۷-۱۴۳)؛ (Zettel, Philosophical Investigations, 2009, I, § 5-7) 1998, 186 & 419)

یکی از موارد بی‌شماری که ویتگنشتاین با الگوهای از پیش تجویز شده (به‌زعم ویتگنشتاین همچون الگوهای به کار گرفته‌شده در تعاریف ارسطویی) مخالفت می‌کند، در

همین مبحث معناست. به گفته وی مواردی باعث می‌شود معنا را "تصور ذهنی" بدانیم که همچون الگویی از پیش تعیین شده عمل می‌کنند. یعنی قالبی که تمامی کاربردهای آینده‌واژه را مشخص می‌کند. در صورتی که آنچه از واژه درمی‌یابیم کاربردی است که از پیش دیگر کاربردها را به طور دقیق تعیین نمی‌کند ولی نمونه‌هایی برای مقایسه و سنجش کاربردهای آینده آن واژه‌اند (Philosophical Investigations, 2009, I, § 139-142). زمانی که ما متوجه تفکیک نشانه با کاربردهای آن نباشیم، دچار خلطی می‌شویم که باعث می‌شود تصور نادرستی از معنا پیدا کنیم. منشأ این خلط در یک پرسش اشتباه است. هنگامی که مشاهده می‌کنیم؛ چندین جمله (Sentence) متفاوت که در زبان‌های متفاوتی بیان شده‌اند می‌توانند معنایی^{۱۴} واحد داشته باشند، نتیجه می‌گیریم که معنا همان جمله نیست. و این باعث می‌شود که پرسیم پس معنا چیست؟ به عقیده ویتگنشتاین همین پرسش اشتباه باعث می‌شود ما معنا را همچون موجودی سایه‌وار (Shadowy Being) بدانیم. و ما زمانی از این گونه موجودات خلق می‌کنیم که «...می‌خواهیم به اسم‌هایی که هیچ مابه‌ازای مادی ندارند معنا بدهیم»^{۱۵} (کتاب آبی، ۱۳۹۳، ص ۵۴). ویتگنشتاین ادامه می‌دهد که در طول تاریخ فلسفه گریزگاهی (Subterfuge) تحت عنوان "از جنس ائیری (Aether) بودن" تعبیه شده و ما زمانی که اسمی داشته باشیم ولی نتوانیم موضوعی (متعلقی معین) برای آن در نظر بگیریم، به چنین گریزگاهی متوسل می‌شویم. در چنین مواردی است که برای توجیه خود، فکر می‌کنیم جهان ذهن (که پر است از اسامی‌ای که نمی‌توان موضع و متعلقی برای آن‌ها مشخص کرد) نیز از جنس ائیری است (کتاب آبی، ۱۳۹۳، ص ۷۱-۸۳).

درواقع جان‌مایه اصلی صحبت ویتگنشتاین این است که تنها چیزی که ما در زبان با آن‌ها سروکار داریم نشانه‌ها هستند؛ و نباید از کاربردهای پیشین این نشانه‌ها الگوهایی از پیش تعیین شده و ذهنی درست کنیم که بخواهیم با آن‌ها کاربردهای آینده این نشانه‌ها را متعین کنیم. البته همین توجه به کاربردهای متفاوت یک واژه معین و تبعیت نکردن کاربرد یک واژه از قواعد کلی است که در نهایت و در خصوص تعمیمش به مفاهیم کلی در سر برآوردن شباهت خانوادگی مؤثر واقع می‌شود (کتاب آبی، ۱۳۹۳، ص ۱۱۳). در واقع روندی که در خصوص "معنای واژگان" نزد ویتگنشتاین رخ می‌دهد کمابیش مشابه روندی است که در خصوص "تعریف مفاهیم" نزد وی رخ می‌دهد. به گونه‌ای که مبحث "معنا به مثابه کاربرد" در خصوص "مفاهیم عام" تبدیل به نگره "شباهت خانوادگی" می‌شود. به این معنا که مبانی و عناصر موجود در هر دو نگره یکسان است، و آن طرد هرگونه الگوی از پیش

تعیین شده است، حال چه در خصوص معنا چه در خصوص تعریف. ضمن آنکه طی نظریه معنا به مثابه کاربرد، انواع مختلف کاربردهای یک واژه، معنای آن واژه را تشکیل می‌دهند (Philosophical Investigations, 2009, I, § 532). بدین ترتیب در ویتگنشتاین متأخر، عینیت معنا و معنای عینیت، از بین می‌رود و کاربردهای مختلف واژگان معنا را افاده می‌کنند (Philosophical Investigations, 2009, I, § 11 & 12, 24, 43).

۴. استخراج پاسخ‌های ارسطو به انتقادات مطرح شد از سوی شباهت خانوادگی ویتگنشتاین

در بخش قبلی بدین جهت به مبانی نگره شباهت خانوادگی پرداخته شد که ضمن درک بهتر مستلزمات این نگره، مصالح لازم برای استخراج تعدادی از نقدهای این نگره به تعاریف ذاتی ارسطو نیز فراهم شود و دانسته شود که تا چه اندازه نگره شباهت خانوادگی در ارتباط نظام‌مند با دیگر عناصر نظام فلسفی ویتگنشتاین متأخر بسر می‌برد. حال در بخش حاضر قصد دارم ضمن استخراج و بیان پاره‌ای از این انتقادات، با تکیه مستقیم بر متن ارسطو در صدد پاسخ‌گویی به این نقدها بر بیایم.

۱. همان‌طور که در بخش پیشین مشاهده شد، مباحثی همچون "گرامر" و "معنا به مثابه کاربرد" از مبانی نظام ویتگنشتاین متأخر و از مباحث تأثیرگذار بر روی نگره شباهت خانوادگی بودند؛ ویتگنشتاین چنان در مورد بروز این عناصر در نظام خود صحبت می‌کند که گویی نگره‌های رقیبی همچون نگره تعریف ارسطو از این مباحث و اهمیت آن غفلت ورزیده‌اند. حال پرسش آن است که واقعاً توجه به این عناصر نزد ارسطو و نگره تعریف وی مورد غفلت قرار گرفته است؟ در پاسخ باید گفت: سراسر منطق (أرگانون) (Organon) و متافیزیک (Metaphysics) ارسطو متکی بر زبانی است که تداول و تخاطب بین انسان‌ها را صورت می‌دهد. فراموش نکنیم که مبانی دسته‌بندی مقولات ارسطویی، جایگاه واژه در گزاره و مباحثی همچون اشتراک در لفظ و معناست (نک: ۱۰^ا - ۱۱^ا). دفاتر متعددی در کتاب متافیزیک صرفاً صرف بررسی مشترکات لفظی یک هویت خاص شده است (به‌طور مثال: ۲۵-۱۰^ب ۱۰۱۷). بر مبنای نگره تعریف ارسطویی، نزد ارسطو، زیان متکی به نگاه وجود شناسانه نیست، بلکه این نگاه وجود شناسانه ارسطوست که متکی بر زبان می‌شود. در واقع، مبانی وجودشناسی ارسطو در چهارچوب نگره تعریف وی، متکی بر زبان است. به‌طور مثال: عنصر جوهر که اساساً هدف از ارائه تعریف، حصول شناخت از چیستی آن

(جوهر) است (۱۶^b ۹۰). ارسطو در خصوص جوهر بیان می‌کند که: جوهر اولاً و بالذات آن است که موضوع جمله واقع شود (۲۱ و ۱^a ۲۰، ۴ و ۱^b ۳). چنین معیاری (یعنی موضوع جمله واقع شدن) جهت شناسایی جوهر، معیاری کاملاً زبانی است و بعد از بیان چنین معیارهایی است که ارسطو از استقلال وجودی جوهر (نخستین) و مباحث هستی‌شناسانه آن صحبت می‌کند (۱۳-۱۱^a، ۲-۱^b و ۷-۴^b)؛ (جهت توضیحات تکمیلی نک: ۱^a ۹۹۹-۹۹۸^b، ۸-۱۵ ۱۰۳۸). در واقع وجود شناسی ارسطو و به تبع آن، معرفت‌شناسی وی مخصوصاً مبحث تعریف و معنا، در گزاره‌های زبانی تبلور می‌یابند. توضیح مطالب فوق می‌تواند چنین باشد: نگره تعریف ارسطویی، نگره‌ای روشی برای حصول معرفت است. در این نگره نه تنها بحث‌های زبانی مستقیمی دخیل‌اند که در ادامه به برخی از آنها اشاره می‌شود، بلکه مباحث غیر مستقیم زبانی اما مبنایی نیز دخالت دارد. بدین ترتیب که اساساً کار تعریف ارائه شناخت از جوهر است. حال خود جوهر بودن چیزی توسط معیارهایی زبانی (از جمله: موضوع جمله واقع شدن، مشترک لفظی بودن و ... است) تعیین می‌شود. لذا می‌توان گفت: جوهر که اصل اساسی هستی‌شناسی ارسطوست توسط ملاک‌هایی زبانی معین و توسط یک سری دیگر از ملاحظات زبانی تعریف می‌شوند. اگر بخواهیم به‌طور ویژه در خصوص نقش گرامر و زبان در نگره تعریف ارسطو صحبت کنیم، مستقل از مباحث زبانی جوهر، باید به اهمیت مباحث گرامری در تعیین "جنس" و "فصل" در ارسطو اشاره نمود. این مباحث از جمله مباحث زبانی‌ای هستند که به‌طور مستقیم در نگره تعریف ارسطویی دخالت دارند؛ در اواخر فصل چهارم و همچنین سراسر فصل پنج از دفتر چهارم توپیکا (Topica)، به مطالب صریحی برای تعیین جنس و فصل بر پایه نکات گرامری، صرفی (در فصل چهارم) و معنایی (در فصل پنجم) اشاره می‌شود. به‌صورتی که جنس و فصل نه بر پایه مبانی وجود شناسانه یا متافیزیکی، بلکه بر مبنای دستور زبان طبیعی هر زبانی تعیین می‌شوند (۲۴ ۱۲۵^a-۳۵ ۱۲۴^b، ۱۹ ۱۲۷^a-۱۵ ۱۲۵^b). بخشی از فصل ده دفتر ششم در کتاب توپیکا و فصل سوم از دفتر هفتم، معطوف به توجهات معنایی و گرامری ارسطو به مسئله تعریف است. تا آنجا که شکل صرفی معرف باید در معنایی که افاده می‌کند با معنایی که از شکل صرفی معرف دریافت می‌شود همخوانی داشته باشد (۱۴-۱۰ ۱۴۸^a)؛ (۳۵-۲۵ ۱۵۳^b). همچنین بررسی ابهامات معنایی واژه‌های به‌کاررفته در تعریف و ایضاح آنها به‌نحوی که مقوله هر لفظ و "جنس و

فصل " آن مشخص و خالی از ابهام معنایی باشد نیز از دیگر شرایط ارائه تعریف نزد ارسطو است (۱۰۷^b۱۸-۱۰۶^a ۱).

۲. یکی دیگر از مخالفت ویتگنشتاین با ۱. تصورات ذهنی و منسوب نمودن معنا به فرآیندهای ذهنی (در خصوص معنای واژگان)، نیز ۲. انتزاع ویژگی ای مشترک در مصادیق متعدد (در خصوص تعریف مفاهیم) که فرد را ملزم به سازوکارهای عجیب و غریب ذهنی و سایه‌واری از جنس اثیری می‌نماید، بروز می‌نماید. وی در این راستا ارائه هرگونه الگوی کلی و از پیش تعیین شده را غفلت از روند تجربی و واقعی می‌داند (Philosophical Investigations, 2009, I, § 92). اما آیا فرآیند انتزاع امر مشترک و شکل‌گیری تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده جزئی انضمامی نزد ارسطو و در نگره تعریف وی سازوکاری عجیب و غریب و غیر ملموس دارد؟ خیر. چراکه همه امور مربوط به انتزاع، وابسته به جوهر جزئی محسوس (جوهر نخستین) است که به گفته ارسطو بدون کیفیاتش (تعییناتی عرضی) هرگز وجود خارجی ندارد (۱۱-۱۳ ۲^a)؛ (۲ و ۲^b)؛ (۱۵-۱۰۰^a ۵)؛ (توضیحات تکمیلی نک: ۱۵-۸ ۱۰۳^b)؛ (۱۷-۳۴ ۱۰۳^b). سازوکار انتزاع نیز سازوکاری عجیب و غریب نیست و هرگز منجر به تصویری از جنس اثیری نبوده. بلکه به عقیده ارسطو، انتزاع امر مشترک حاصل توانایی دریافت حسی (Sense-Perception) و پایداری آن نزد انسان است. این پایداری منجر به قوه خیال و درنهایت حافظه می‌شود (قوه‌ای که اگر ویتگنشتاین منکر آن شود، باید منکر تصاویری که در خواب پدیدار می‌شوند نیز بشود). حال بر اثر تکرار حافظه‌ای در باب یک امر مشخص، تجربه‌ای واحد به صورت یک امر کلی برای انسان حاصل می‌شود. در واقع آن‌طور که این روند مشخص می‌کند امر کلی حاصل شکل‌گیری تجربه و دست به استقراء زدن است. امر کلی حاصل انتزاع موارد مشترکی دریافت شده از دریافتی حسی است. از تثبیت دریافت حسی به امر کلی می‌رسیم که حاصل آن انتزاع نوع، جنس و فصل است. سرچشمه و جنس دریافت حسی و روند استقراء نیز متکی به شهود (Intuition) است (۱۷-۱۰۰^b ۱۵-۹۹^b و ۲ ۹۹^a-۳۰ ۹۹^b). تمام این مراحل با حفظ پابندی به ملاک‌های عینی و تجربی به چیزی تحت عنوان تصورات ذهنی منتهی می‌شوند که به نظر نمی‌رسد جنس اثیری و اسرارآمیزی داشته باشند.

باید توجه نمود: از آنجایی که ویتگنشتاین متأخر اساساً با فرآیند استقراء، همچنین قانون استقراء موافقت ندارد (نک: در باب یقین، ۱۳۹۲، بندهای ۱۳۳، ۱۳۵ و ۲۸۶)، اختلاف تکنیکی ای مابین جزئیات نگره استقراء ارسطویی و نگره استقراء ویتگنشتاینی

پیش نمی‌آید. بلکه چنین اختلافی در اصل باور به استقراء مابین این دو صورت می‌گیرد. امری که اهمیت دارد و در این قسمت مورد قصد این جستار قرار می‌گیرد، حاوی این مطلب است: ویتگنشتاین معتقد است که تصورات ذهنی و امر انتزاع در نگره‌های ذات‌گرا خاستگاهی نامعلوم و سحرآمیز دارد و مدعیان آن توضیحی ملموس برای آن ارائه نداده‌اند. در واقع صورت مسئله ویتگنشتاین حاوی دو بخش اصلی است: ۱. وی (ویتگنشتاین) اساساً نه قانون و نه فرآیند استقراء را نه در مقام وجود و نه در مقام فرآیندی شناختی قبول ندارد. ۲. نقد وی به تصورات ذهنی ارسطو و امر انتزاع حاوی این مطلب است که وی چنین می‌پندارد که ارسطو خاستگاه تصورات ذهنی و امر انتزاع را مجهول و بر مبنای الگوهای سایه‌وار استوار نموده است و آن را از جنس اثیری معرفی کرده. و آنچه قصد این است، این است که نشان دهد برخلاف آنچه ویتگنشتاین به ارسطو منتسب نموده، ارسطو سعی دارد (تأکید می‌نمایم: سعی دارد) توضیحی عینی و تجربی از فرآیند تصورات ذهنی و امر انتزاع ارائه دهد. بحث وارد دانستن برخی اشکالات به فرآیندی که ارسطو ترسیم کرده اساساً بحث دیگری است و مناقشه بر سر این مراحل و کیفیات این فرآیند نیز مدنظر ویتگنشتاین نبوده. به عبارتی، ارسطو برای عناصر نگره تعریف خود مبانی‌ای استقرائی پیش روی ما قرار می‌دهد، جدا از این مسئله که آیا می‌توان به لحاظ فنی به جزئیات این روند انتقاداتی وارد ساخت یا اشکالاتی در روند آن تشخیص داد یا خیر. همین مقدار که نشان دهیم ارسطو به جای جنس اثیری، مبنای تصورات ذهنی و امر انتزاع را در ملاک‌هایی عینی و تجربی می‌دیده برای رد نقد ویتگنشتاین به مبانی تصورات ذهنی و امر انتزاع، نیز مشاهده عدم توافق وی با اصل استقراء کفایت می‌نماید.

۳. اشاره شد که ویتگنشتاین تصور کلاسیک از فهم معنا را بی‌توجه و غافل از اموری همچون تربیت یافتن در یک جامعه زبانی و کاربردهای مختلف واژگان در بازی‌های زبانی متفاوت می‌دانست. اما نسبت دادن چنین چیزی به نظام فلسفی ارسطو صحیح است؟ برخلاف تصورات رایج، نیز تصور ویتگنشتاین از مبحث کاربرد نزد ارسطو، توجه به کاربردهای گوناگون واژه از دغدغه‌های جدی و مورد توجه ارسطو بوده، تا جایی که ارسطو در فصل پانزده از دفتر اول *توپیکا* اذعان می‌کند واژگان گاه بر پایه کاربردشان در یک زمینه خاص معنای متفاوتی می‌یابند و به تبع آن، تعریف آن‌ها نیز متفاوت خواهد بود. پس فصل و جنس یک لفظ می‌تواند با توجه به کاربرد آن واژه متفاوت باشد. برای مثال: "روشن" در

"جسم‌ها"، نوعی "رنگ" محسوب می‌شود، ولی در "آواز"، فصل است. یا از این گفتهٔ ارسطو که: "اگر معنای متعدد یک واژه، فصل‌های جنس‌های مختلف بود، باید بدانیم که آن واژه مشترک لفظی است" (۳۶^b ۱-۱۰۷^b ۱-۱۰۶^a). از این بیانات به‌وضوح به قدرت مباحث زبانی در نحوهٔ ارائه تعاریف ارسطویی پی می‌بریم. از نظر ارسطو نتایج مثبت توجه به کاربرد متفاوت واژگان در زمینه‌های مختلف دستاوردهای ویژه‌ای دارد، از جمله: "ایضاح مفاهیم و تعریف"، "عدم برقراری قیاس صرفاً بر لفظ" و "دوری از مغلطه" (۳۶-۱۸^a ۱۰۸^a).

ضمناً از نظر ارسطو دو آفت اصل‌ها و مسئله‌ها (که تعریف نیز از جملهٔ آنان است) را تهدید می‌کند. یکی از این دو آفت نکتهٔ مهمی را در باب بحث حاضر بیان می‌نماید. این آفت از این قرار است: "تخطی از بیان تثبیت‌شدهٔ زبان (تخطی از زبان متداول و قراردادی)، مثل اینکه چیزی را با نام چیز دیگری بنامیم". عبارت مذکور اوج توجه ارسطو را به امری همچون "تربیت یافتن" در یک جامعهٔ زبانی خاص را می‌رساند. چراکه عنصر اساسی آن توجه به بیان تثبیت‌شدهٔ زبان است. این تثبیت نیز با قرار گرفتن در یک جامعهٔ زبانی فراهم می‌شود (۳۳-۲۶^a ۱۰۹^a). حتی ارسطو فراتر از این‌ها می‌رود و می‌گوید: بر این اساس ما با دو گونه تعاریف سروکار داریم. تعاریف حقیقی که علمی‌تر هستند و تعاریف موردپذیرش همگان که برای عموم قابل فهم هستند. همچنان چه پیش‌تر نیز ذکر کرده بود: درست است که تعارف باید توسط حدهایی که به‌طور مطلق پیشین (Prior) هستند ارائه شوند، اما اگر حدی وجود داشت که برای مخاطب پیشین‌تر بود باید تعریف را با آن‌ها تشکیل داد تا امر موردنظر برای مخاطب شناخته شود (۳۱-۱۲^b ۱۱۱^b و ۱۰^a ۱۴۲^a - ۱۴۱^b) پس برخلاف برداشت ویتگنشتاین، تأکید بر عناصری همچون کاربرد، تربیت یافتن در یک جامعهٔ زبانی و ... اصلاً و ابداً از امور نادیده گرفته‌شده نزد تفکر ذات‌گرایی تعاریف ارسطو نیست. بلکه به نظر می‌رسد، توجه و آگاهی به وجود این عناصر نزد ارسطو، چیزی است که مورد غفلت ویتگنشتاین قرار گرفته و باعث شد وی تنها راه وارد کردن این عناصر در نظام خویش را در التزام به رد ذات‌گرایی و عدم باور به تفکیک مقوله‌ای اجزاء سازنده ببیند. حال آنکه، دیدم چنین التزامی نمی‌تواند اصالت و مبنا داشته باشد. چراکه با مطالعهٔ آثار ارسطو درمی‌یابیم که ورود مباحثی همچون توجهات گرامری و زبانی، کاربرد واژگان و تربیت یافتن در یک جامعهٔ زبانی خاص منجر به رد ذات‌گرایی و عدم باور به تفکیک مقوله‌ای اجزاء سازندهٔ امور نمی‌شود.

۴. با بررسی گفته‌های ویتگنشتاین در قسمت ۱.۲، یعنی قسمت بیان نگره شباهت خانوادگی در خواهیم یافت که از نظر وی چیزی که باعث به‌کارگیری مصادیق بسیار ذیل یک مفهوم عام و در نهایت دسته‌بندی آن‌ها ذیل آن مفهوم می‌شود، همانندی‌هایی از جنس "همپوشانی" و "تداخل" ویژگی‌های این امور (که البته ویژگی‌هایی غیر مقوم هستند) است و نه تمایز مقوله‌ای (یعنی وضع امور ذاتی و عرضی برای پدیده‌ها به‌عنوان اجزاء مقوم ساختار). در این خصوص باید به دو نکته توجه نمود:

مورد نخست همان مطلبی بود که در خصوص پیش‌فرض سقوط و حذف جایگاه ذهن و علت اشتباه التزام ویتگنشتاین به عدم باور به تفکیک مقوله‌ای اجزاء سازنده در شماره پیشین بیان شد. در واقع ویتگنشتاین با رد تمایز مقوله‌ای و اجزاء سازنده امور، قصد برائت از ذات‌گرایی را دارد که به اعتقاد وی به مسائلی همچون "معنای واژگان در کاربردهای گوناگون"، "جامعه زبانی‌ای که فرد در آن تربیت یافته است"، و "گرامر به‌کارگیری واژه" بی‌توجه است. دیدیم که ذات‌گرایی ارسطو مثال نقضی بر این ماجراست.

اما مورد دوم برمی‌گردد به مشکلاتی (نقد‌هایی) که دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص عدم اعتقاد به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور مستلزم آن‌ها خواهد بود. مایلم در این خصوص به مشکلاتی که ارسطو در خصوص عدم اعتقاد به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور ذکر می‌نماید اشاره نمایم. جالب‌توجه است که بدانیم تمام نقد‌هایی که در دوران معاصر نسبت به نگره شباهت خانوادگی وارد شده، پیش‌تر توسط ارسطو به‌عنوان نقد‌هایی بر نگره‌های غیر ذات‌گرا و مخالف با تمایز مقوله‌ای در اجزاء سازنده امور بیان گشته^{۱۶} است. در این خصوص باید از اینجا شروع نمود که: ارسطو به‌هیچ‌عنوان منکر مفید واقع شدن "شباهت" و "همانندی" در خصوص ارائه تعاریف نیست. اتفاقاً به‌کارگیری و دریافت آن‌ها را برای ارائه تعریف بسیار نیز مفید می‌داند و طی بخشی مفصل به قواعد اخذ این همانندی‌ها و شباهت‌ها می‌پردازد (۱۷-۷-۱۰۸^a و ۳۱-۷-۱۰۸^b). اما وی تکیه بر شباهت و همانندی را بدون اتخاذ ملاک‌های اینهمانی و بدون قائل بودن به تمایز مقوله‌ای را منجر به چیزی می‌داند که صرفاً "شباهت در کیفیات" را به ارمان می‌آورد. در واقع آن را منجر به چیزی همچون نظریه شباهت خانوادگی می‌داند و شروع به ذکر مشکلات چنین نگرشی می‌نماید. ارسطو در این خصوص می‌گوید: اگر به تفکیک مقوله‌ای اجزاء سازنده امور باور نداشته باشیم دچار چندین اشکال اساسی خواهیم شد. ۱. در آن صورت حمل تا بی‌نهایت ادامه خواهد یافت، تا جایی که "کشتی" و "انسان" یکی خواهند شد. ۲. بنابراین نقطه

افتراق مابین امور متضاد و متناقض از بین می‌رود و در نهایت اساساً نمی‌توانیم در خصوص این امور گفت‌وگو نماییم، چه برسد به امور مشابه. ۳. در نتیجه در چنین وضعیتی باید توجه داشته باشیم که در حال صحبت از امور نامتعیین هستیم و امور مختلف به واسطه وجود در زمان و مکان و نسبت‌هایی که دارند دارای تعین هستند. پس اگر چیزی تعین نداشته باشد اساساً وجود ندارد. به عبارتی با اخذ چنین دیدگاهی در حال صحبت از ناموجود می‌شویم (۱۹-۱۵^a ۱۰۱۸^a و ۳۰^b ۱۰۰۸^b-۲۰^a ۱۰۰۷^a). همان‌طور که ملاحظه شد بر اساس اصل قرار دادن شباهت و همانندی آن‌هم بدون اتخاذ ملاک‌های اینهمان، نیز بدون قائل بودن به تمایز مقوله‌ای (یعنی صرفاً تأکید بر شباهت کیفیات) امکان گفت‌وگو و اندیشیدن در باب امور مختلف از بین می‌رود.

۵. یکی از اموری که ویتگنشتاین آن را به تعاریف ذاتی منسوب می‌نماید و به شدت با آن مخالف است، مقرر نمودن یک ویژگی همیشگی در یک مفهوم است که در تعاریف ذاتی تعیین‌کننده و نماینده آن مفهوم (معرف) باشد (فصل Philosophical Investigations, 2009, II, Part vi, 38). باید ذکر شود که این نحو از مخالفت ویتگنشتاین ناشی از عدم اطلاع کافی ویتگنشتاین از مبانی نگره تعاریف ارسطویی است. درست است که ارسطو "فصل" را به‌عنوان عامل نشانگر فعلیت (۹^a ۱۰۳۸^a-۳۰^b ۱۰۳۷^b)؛ (۲۵-۵^a ۱۰۴۳^a)، مشخص‌کننده تمایز انواع ذیل یک جنس (۹^a ۳۴-۳^b)، و ویژگی‌ای ذاتی که قابلیت حمل متقابل به نوع و مصادیق آن را جهت بیان چیستی مفهوم موردنظر دارد، معرفی می‌نماید (۲۲-۳۳^a ۳^a و ۱۰^a ۱۲۳a-۳۸^b ۱۲۳^b). در واقع "فصل" نزد ارسطو همان است که به تعبیر ویتگنشتاین می‌تواند در تعاریف ذاتی تعیین‌کننده و نماینده آن مفهوم (معرف) باشد. اما ویتگنشتاین چنین می‌پندارد که فصل در تعارف ذاتی عنصری "همیشگی" است و همواره باید وجود داشته باشد. حال آنکه ارسطو خیلی واضح بیان می‌کند: لازم نیست که فصل همیشگی باشد (۱۷-۵^a ۱۳۴^a). چنانچه نزد ارسطو هستند اعراضی که یکی از ویژگی‌های درون ذات را نیز بیان می‌کنند و واجد عنصر همیشگی بودن نیز هستند، اما فصل محسوب نمی‌شوند و توانایی معرفی و نمایندگی مفهوم (معرف) موردنظر را ندارند که ارسطو از آن‌ها تحت عنوان اعراض همیشگی که ذیل اعراض ذاتی قرار دارد یاد می‌نماید (۲^a ۱۲۹^a-۴۰^b ۱۲۸^b و ۳۱-۳۵^a ۱۲۹^a).

۶. ویتگنشتاین تعریف و تحدید توسط الگوهای کلی و از پیش تعیین‌شده را کنگرهای تزئینی می‌داند که هیچ‌چیزی را نگه نمی‌دارد (پژوهش‌های فلسفی، ۱۳۹۱، بخش اول، بند

(۲۱۷). گویی وی "تعریف" را نزد قائلان به آن را الگویی خلل‌ناپذیر، صلب و سخت می‌دانست که می‌توانند مرزی خدشه‌ناپذیر برای مفاهیم مشخص نماید (پژوهش‌های فلسفی، ۱۳۹۱، بند ۱۷۳). وی تعاریف و الگوهای از پیش تعیین‌شده کلی را متمایز از وجود خارجی امور عینی می‌دانست که قدرت تطبیق بر این امور واقعی و جزئی را نداشتند (Philosophical Investigations, 2009, I, § 71؛ (کتاب آبی، ۱۳۹۳، صص ۲۴ و ۲۵).

اما باز این تلقی از تعاریف ذاتی ناشی از درک اشتباه ویتگنشتاین است. چراکه به وضوح نزد ارسطو، نه تعداد و جزئیات مقولات که بن‌مایه نگره حمل‌پذیر تعریف است، نه منظور از ارکانی همچون جوهر، ماهیت، ذات، جنس، فصل، صورت و ماده... امور خلل‌ناپذیری نبودند، و مهم‌تر آنکه به هیچ‌عنوان شخص ارسطو نگره تعریف را نگره‌ای خلل‌ناپذیر معرفی نکرده و خود از اولین منتقدان نقاط سست آن به شمار می‌رود. بدین ترتیب که نزد ارسطو مقولات و جزئیات مربوط به آن حاصل روندی استقرایی بوده و هرروز نیازمند قرار گرفتن در ورطه آزمایش هستند (۲۴-۲۱^b)؛ (۳۹-۲۰^a ۱۱)؛ (۱۹-۱۷^a ۱۲۲). نگره تعریف وابستگی به انواع "جوهر" دارد که خود امری مشتمل بر مشترک لفظی بود و با توجه به معانی‌ای که دارد دو گونه نگره تعریف از آن حاصل می‌شود. یکی نگره تعاریف ماهوی و دیگری نگره تعاریف شیء ملموس^{۱۷} (۲^a ۱۰۴۰-۲۰^b ۱۰۳۹)؛ (۳۱-۲۵^a ۱۰۴۲)؛ (۱۳-۹^a ۱۰۷۰)؛ (۲۵-۱۰^b ۱۰۱۷). ارسطو خاطر نشان ساخت که هم تعاریف ماهوی و هم تعاریف امور ملموس و جزئی در معرض ابطال بودند. زیرا امر جزئی دائماً تعیناتش در حال تغییر است (۷-۳^a ۱۰۴۰). نیز تعریف امور ماهوی، کلیاتی هستند که در روندی استقرایی انتزاع می‌شوند که ریسک ابهام، استعاره و هم نامی در آن‌ها بسیار است (۴۰-۲۶^b ۹۷). ضمناً ارسطو بیان کرده بود که سه آفت همواره تعلق امر کلی و به‌کارگیری آن در تعاریف بسیار است (۱۶-۴^a ۷۴). با تمام این اوصاف باید در نظر گرفت که مبدأ تعاریف در امور همچون: شهود، دریافت حسی، استقراء و در آخر انتزاع است و ارسطو هرگز ادعای خلل‌ناپذیری تعاریف ذاتی را نداشته است. اما مطلب اصلی آن‌که از نظر ارسطو، تعاریف اساساً نباید صلب باشند. چراکه وی بیان می‌نماید که تعاریف ایستگاهی برای دیدن و تصحیح دیگر امور از جمله تصحیح خود تعریف هستند (۹-۵^b ۱۰۶۴). به همین خاطر وی تعریف را حمل‌پذیری جهت‌تحدید و تصحیح معرفی می‌نماید و نه صرفاً تحدید. از نظر ارسطو تعاریف مانند قوانین اجتماعی هستند که با آمدن قوانین بهتر کنار گذاشته می‌شوند. پس با دسترسی به

تعاریف بهتر، تعاریف پیشین باید کنار گذاشته شوند (۱۷-۱۲^b ۱۵۱). پس تصور ویتگنشتاین از تعاریف ارسطویی و هدف آن‌ها درست نیست، و به غلط ادعاداتی را به تعاریف منتسب نموده. در واقع ویتگنشتاین با ارائه شباهت خانوادگی سعی در مقابله با ادعایی را داشت که اصلاً از سوی تعاریف ارسطویی مطرح نبوده.

۷. همان‌طور که در قسمت ۱.۲ بیان شد، ویتگنشتاین هرچند که وجود و تفکیک ویژگی‌های سازنده پدیده‌ها باور ندارد اما در خصوص دسته‌بندی کلیات طبیعی استفاده از نگره شباهت خانوادگی را مفید نمی‌داند و حوزه به‌کارگیری آن را به محدوده اخلاق و زیبایی‌شناسی محدود می‌نماید. در اینجا دو مسئله نمود می‌یابد. ۱. اگر ویتگنشتاین به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور باور ندارد، چرا به‌کارگیری شباهت خانوادگی در خصوص کلیات طبیعی را مجاز نمی‌داند؟ ۲. مگر اساساً در نگره تعریف ارسطویی چیزی جز تعریف کلیات طبیعی (تعاریف ماهوی) و جزئی‌های محسوس (تعریف کل مشخص و متعین Concrete Thing) مورد مراد بودند؟

در خصوص سؤال اول باید گفت که نمی‌توان به نظر ویتگنشتاین در خصوص عدم به‌کارگیری شباهت خانوادگی در کلیات طبیعی اعتماد نمود. چراکه خود ویتگنشتاین در عمل این کار را انجام داده. زمانی که وی در خصوص شباهت اعضای یک خانواده صحبت می‌کند، در حال صحبت از امور اخلاقی یا زیبایی‌شناسانه نیست. بلکه در حال صحبت از ویژگی‌های عینی افراد انسانی است. همچنین در خصوص تعریف مفهوم بازی و ... پس این ابهام در بطن آثار وی خواهی‌نخواهی وجود دارد.

اما در خصوص پرسش دوم، نخست آنکه جواهر ثانی که در تعاریف ارسطویی مورد التفات قرار می‌گیرند جواهر حقیقی نیستند و صرفاً به تبع انتزاع از جواهر نخستین است که جوهر خوانده می‌شوند (۱۱-۱۳^a، ۲ و ۲^b، ۴-۷، ۲^b، ۳۱-۳۳، ۲^b، ۱۰-۲۳، ۳^b و ۵-۱۵^a ۱۰۰۳). و ارسطو به وضوح بیان می‌نماید که شناختی که توسط تعاریف حاصل می‌شود از دریافت حسی و شهود جواهرهای جزئی و متعدد شکل می‌گیرند (۵^a ۸۸-۳۸^b ۸۷، ۱۷^b ۱۰۰-۱۵^b ۹۹ و ۲^a ۹۹۳-۳۰^b ۹۹۲). در نهایت نیز این تعاریف که جهت شناسایی جوهر ارائه می‌شوند، به تبع دو معنی از معانی جوهر به دو دسته تقسیم می‌شوند. یکی تعاریف ماهوی که در آن جنس باید ماده صورت را بیان نماید و فصل فعلیت ماهیت را که این تعاریف معطوف به کلیات طبیعی و منتزع شده از جوهرهای محسوس و جزئی‌اند (۱۳-۱۱^b ۹۹۸ و ۱-۱۲^a ۱۰۳۶). دیگری تعریف یک کل مشخص و متعین که در واقع همان امور

واقع و جزئی‌اند. با این تذکر که تعینات عرضی آن امر برای ارائه تعریفش لحاظ نمی‌شوند. در چنین تعاریفی جنس باید ماده همان جزئی را بیان نماید (۳۰-۲۳، ۱۰۴۵^a، ۲۰-۱۱، ۱۰۳۷^a، ۲۸-۲۰، ۱۰۶۴^a و ۳۰-۲۳، ۱۰۴۵^a). پس ویتگنشتاین التفات ندارد که در حال ارائه بدیلی برای تعاریف ارسطویی است که اساساً شامل حوزه‌های مورد ادعای ارسطو نیست. در واقع در این صورت با ارائه شباهت خانوادگی نمی‌تواند تعاریف ارسطویی را از صحنه خارج نماید. چراکه ارسطو هیچ ادعایی در خصوص تعریف کلیات و امور غیرطبیعی ندارد. ۸ ویتگنشتاین ادعا می‌نماید که برخلاف گرایشی که در تعاریف ذاتی وجود دارد، این امور جزئی هستند که برای وی اهمیت دارند و با آنکه منکر وجود و به‌کارگیری زبانی مفاهیم عام (اسم جنس) نمی‌شود، ولی در خصوص این‌گونه اسامی می‌گوید: ضروری نیست که "مفهوم" مرز مشخصی داشته باشد و مفاهیمی که مرز مشخصی دارند هیچ مزیتی در مقابل دیگر مفاهیم ندارند. در واقع در جهت مخالفت با ارائه تعاریف از این مفاهیم می‌گوید: ارائه مثال به‌جای مطرح کردن قوانین کلی یک ضعف محسوب نمی‌شود بلکه تمام آن چیزی هستند که ما برای ارائه توضیحات در اختیار داریم (Philosophical Investigations, 2009, I, § 71). وی اساس این مطلب را که ما تمایل داریم برای ایضاح مفاهیم به سراغ ارائه تعاریف با استفاده از کلیات برویم ناشی از اشتباهات گمراه‌کننده فلسفی می‌دید (کتاب آبی، ۱۳۹۳، صص ۲۶-۲۹). لذا:

۱۸ ویتگنشتاین در خصوص این تمایلات گمراه‌کننده می‌گوید: هنگامی که از یک لفظ کلی استفاده می‌کنیم تمایل داریم که مفهومی کلی را در نظر بگیریم که دارای ویژگی‌ای است که این ویژگی میان تمام مصادیق آن مفهوم امری مشترک است. وی ریشه این تمایل گمراه‌کننده را این می‌داندست که ما ویژگی‌ها را همچون اجزاء سازنده امور میدانیم. تصور اینکه برای روشن شدن واژگان کلی حتماً باید عنصری مشترک در همه کاربردهای آن وجود داشته باشد، باعث شده تبعات فلسفی از حرکت بایستند. و این کار نه تنها نتیجه‌ای دربر نداشته بلکه باعث شده فیلسوف موارد ملموسی را کنار بگذارد. این موارد ملموس در واقع همان موارد ملموسی‌اند که می‌توانند کاربرد واژگان کلی را به ما بفهمانند (کتاب آبی، ۱۳۹۳، ص ۲۹). تقابل این مبحث با آنچه حقیقتاً در شکل‌گیری مفاهیم کلی نزد تعاریف ارسطویی رخ می‌دهد، زمانی مشخص می‌شود که به دو نکته توجه کنیم. پیش‌تر و در خلال همین بخش توضیح داده شد که اعتقاد به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور نه تنها باعث از حرکت ایستادن تبعات فلسفی نمی‌شود، بلکه این مشکل زمانی پیش می‌آید که

همچون ویتگنشتاین قائل به تمایز مقوله‌ای اجزاء سازنده امور نباشیم. اما در خصوص قسمت دوم ادعای ویتگنشتاین که می‌گوید: "نگرش مقوله‌ای و در پی کلیات بودن باعث می‌شوند فیلسوف موارد ملموسی را کنار بگذارد، و این موارد ملموس در واقع همان موارد ملموسی‌اند که می‌توانند کاربرد واژگان کلی را به ما بفهمانند." نباید فراموش کرد که ارسطو می‌گفت: هر ترکیب و هر تجزیه‌ای در اندیشه صورت می‌گیرد و نه در اشیاء خارجی و به این معنا هرگونه ترکیب و تجزیه‌ای، غیر از موجود به معنای دقیق و حقیقی‌اش است (۵^a ۱۰۲۸-۲۰^b ۱۰۲۷). و همان‌طور که بارها بیان شد ارسطو هرگز موارد جزئی و ملموس را کنار نگذارد و اصل وجود شناسی در ارسطو همچنان امور جزئی هستند. حتی تأکید بر عینیت معرف و اجزای معرف نزد ارسطو به جایی می‌رسد که وی می‌گوید: حتی وقتی معرف وجود داشته باشد ولی تعریفی که برای آن ارائه شده، وجود نداشته باشد، در واقع تعریفی حاصل نشده است. ارسطو می‌گوید: اگر "سپید" را "رنگ آمیخته با آتش" تعریف نماییم، از آنجاکه بی جسم با جسم آمیخته نمی‌شود پس عینیت تعریف مورد اشکال است، در صورتی که عینیت سفید مورد اشکال نیست (۳^b ۱۴۹-۳۹^a ۱۴۹). ضمناً ارسطو به تصریح بیان می‌کند که با لحاظ کردن جنبه‌های ثابت و وصف‌های ابدی امور در تعاریف به هیچ‌عنوان قصد کم‌اهمیت جلوه دادن امور متغیر را ندارد. چراکه بدون این امور متغیر هستی‌ای شکل نخواهد گرفت (۲۵-۱۵^a ۱۰۲۷، ۴^b ۸۳-۳۶^a ۸۳، ۱۵^b ۹۹۹-۳۲^a ۹۹۹ و ۱۵-۵^a ۱۰۰۳).

۲۸ به عقیده ویتگنشتاین یکی دیگر از این تمایلات گمراه کننده به واسطه یک خلط پدید می‌آید. ویتگنشتاین در آغاز مباحث خود در باب جایگاه ذهنی مفاهیم کلی به کار گرفته شده در تعاریف، ابتدا سعی دارد که با طعنه و اشاره به جنس اثیری فرآیندهای ذهنی که پیش‌تر نیز به آن تاخته بود، چنین به مخاطب خود القاء نماید که گویی منشأ و جایگاه مفاهیم کلی به کار گرفته شده در تعاریف، محلی توهمی و نامعلوم است. وی سعی دارد نشان دهد که هرچند منکر وجود ذهنی آگاه و فعال نیست، اما روند انتزاع از مصادیق متعدد و شکل‌گیری کلیات، امور کاذب و جعلی‌ای هستند که ما به اشتباه آن را حالتی ذهنی (Mental State) در نظر می‌گیریم. این اشتباه به دلیل خلط مابین "فرآیند ذهنی" و "آگاهی ذهنی" (State Of Consciousness) پدید می‌آید. چراکه "آگاهی ذهنی" یک "حالت ذهنی" است و ما تمایل داریم چیزی که خود آن به شکل یک "فرآیند ذهنی" طراحی کردیم را نیز یک حالت عینی ذهنی بدانیم (آبی، ۱۳۹۳، ص ۲۷).

در خصوص رد انتسابات فوق به مؤلفه‌های تعاریف ارسطویی باید دو نکته را ذکر کرد.

۱. طی بررسی آثار ارسطو هرگز روند انتزاع و جایگاه کلیات، ذهنی از جنس اثیری ذکر نشده است. در واقع ارسطو ذیل مبحث "تعریف" هرگز از این واژه استفاده ننموده. و به نظر می‌رسد ویتگنشتاین با اخذ "جنس اثیری" از کیهان‌شناسی ارسطو (یا هر منبع احتمالی دیگر) قصد فرافکنی و برخورد طعنه‌آمیز با مبحث و اصل انتزاع ارسطویی را داشته است.
۲. ویتگنشتاین "آگاهی ذهنی" را بر چه مبنایی از "فرآیندهای ذهنی" جدا کرده و سپس ذیل "حالت‌های ذهنی" قرار می‌دهد؟ اساساً وی با چه معیاری امری چون آگاهی نسبت به "دندان درد" را ذیل "آگاهی ذهنی" به شمار می‌آورد و مصادیق دیگر این آگاهی را از "فرآیند ذهنی" متمایز می‌نماید؟ اگر ملاک وی اتکا به شباهت و همانندی‌هایی متقاطع و متداخل باشد، آنگاه آیا نمی‌توان چنین شباهت‌هایی را میان "فرآیندهای ذهنی" و "آگاهی‌های ذهنی" و مصادیق آن‌ها یافت که باعث شوند همگی ذیل "حالت ذهنی" قرار گیرند؟ (حتی با فرض اتکای حالت‌های ذهنی بر مبانی فیزیولوژیک بر اساس نظریه شباهت خانوادگی نمی‌توان فصل ممیزه این دو را مشخص نمود). پس به‌طور واضح مشاهده می‌نماییم که اتکا بر نگره شباهت خانوادگی باعث می‌شود فصل ممیزه یا نقطه افتراقی برای تفکیک "آگاهی‌های ذهنی" از "فرآیندهای ذهنی" نداشته باشیم. از طرف دیگر آنجا که ویتگنشتاین در حال برشمردن شباهت‌هایی متقاطع و متداخل میان دسته‌ای از امور است چگونه متوجه می‌شود که چهره شخص "الف" همانند شخص "ب"، چهره‌ای "گرد" است؟ چراکه درک این "گردی" خود نیازمند درجه‌ای از انتزاع است (انتزاع فرم از چهره). در واقع مشکل ویتگنشتاین با انتزاع کلیات، در عمل و اصل استقراء از دریافت حسی و شهود است. حال آنکه شهود نزد ارسطو همان امری بود که امور مسلم ناشی از آن بودند (۴^b ۱۰۱-۳۵^a ۱۰۱).

اما نکته آخر در باب تمایز "فرآیندهای ذهنی" از "آگاهی ذهنی" و درنهایت از "حالت‌های ذهنی" را باید از زبان ارسطو شنید. قبل از آن باید توجه کرد که ویتگنشتاین اصل انتزاع از مصادیق متعدد و در روندی استقرایی را منتسب به "فرآیندهایی ذهنی" نموده و "فرآیندهای ذهنی" را برخلاف "آگاهی‌های ذهنی" یک "حالت واقعی ذهنی" به شمار نمی‌آورد، و بدین صورت وی قصد ستاندن وجهه و مبنای فیزیکی و عینی را از "فرآیندهای ذهنی" همچون فرآیند انتزاع کلیات داشته است. اما چنین بیانی نیز دوباره برخاسته از درک ناکافی ویتگنشتاین از مسئله حصول کلیات و روند انتزاع نزد ارسطوست.

همچنان که ارسطو بیان نموده و به نظر نمی‌رسد مورد مخالفت ویتگنشتاین باشد، دریافت حسی توسط فرد انسانی و بهتر است بگوییم ذهن انسان صورت می‌گیرد. و آنچه مبنا و مکان انتزاع قرار می‌گیرد نه فرآیندی اثیری، بلکه حالت و توانایی ذهنی ای به نام "حافظه" است که مبنایی کاملاً فیزیکی و عینی دارد. به گفته ارسطو دریافت حسی نزد انسان در نهایت باعث پدید آمدن حافظه می‌شود و تکرار حافظه‌ای در باب یک امر، حاصلش تولید تجربه‌ای واحد و کلی خواهد بود (۱۷-۱۰۰^b ۱۵-۹۹^b ۲ ۹۹۳^a-۳۰-۹۹۲^b). ارسطو هرگز منکر "عدم تطابق" صددرصدی این تجربه کلی با امور جزئی نیست و به اختلافات آن‌ها اذعان دارد (۲۵-۱۵-۱۰۲۷^a، ۴-۸۳^b-۳۶-۸۳^a ۱۵-۱۰۰۳^a، ۱۷-۳۴-۱۷-۱۰۳۸^b و ۵-۱۰۲۸^a-۲۰-۱۰۲۷^b). اما مسئله مهم، اشاره دقیق ارسطو به مبحث "حافظه" است که ویتگنشتاین نمی‌تواند آن را "حالتی ذهنی" نداند و به فرآیندهای اثیری و بی‌پشتوانه منتسب نماید، نیز نمی‌تواند سازوکار آن را عجیب و غریب معرفی کند. حال آنکه ویتگنشتاین بدون صرف توجه، این انتساب را انجام می‌دهد. چراکه بررسی جنبه‌های عینی "حافظه" را نیز می‌توان از همان راه‌هایی که جنبه‌های عینی "حالت‌های ذهنی" را می‌آزمایند، آزمایید.

۴. نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه در بخش سوم و نکات زیرشاخه‌ای آن بیان شد، تقابل نظریه شباهت خانوادگی ویتگنشتاین متأخر با تعاریف ارسطویی، بر مبنای بدفهمی و درک نادرست ویتگنشتاین از تعاریف ارسطویی و مبانی آن پدید آمده. حتی اگر این مسئله که نظریه شباهت خانوادگی در مقابل تعاریف ارسطویی ارائه شده را نتوان به‌طور مطلق اثبات نمود، می‌توان این تقابل را فرض گرفت. علاوه بر آن، ویتگنشتاین به سبب قرار دادن خود در چنین تقابلی نظریه‌ای را در باب "تعریف" یا بهتر است گفته شود در مقابل "تعریف" ارائه می‌دهد که به مراتب دچار دشواری‌هایی بیشتر و ریشه‌ای تری نسبت به تعاریف ارسطویی است. دشواری‌هایی که پیش از همه ارسطو به آن‌ها التفات داشته و آن‌ها را بیان کرده است. با عنایت به مطالب فوق سعی شده است، در حد توان نگارنده، زوایای تقابل ناموجه نگره شباهت خانوادگی با تعاریف ذاتی ارسطو به‌وضوح بر مخاطب آشکار شود.

- تذکر: در خصوص ارجاع به آثار ارسطو، در متن به طریق استاندارد ارجاع به متن آثار ارسطو، به شیوه شماره‌گذاری بکر ارجاع دهی صورت گرفته است. اما

از آنجایی که نگارنده مستقیماً به مجموعه گردآوری شده توسط بکر رجوع نکرده، در ادامه به دو اثری که مستقیماً مورد ملاحظه نگارنده قرار گرفته است اشاره می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. چراکه اساساً هدف از ارائه تعریف، شناساندن جوهر است (۱۶^a، ۹۰^b).
 ۲. نک: دباغ، سروش، "شباهت خانوادگی و ابهام دلالت شناختی آن"، *زبان و تصویر جهان: مقالاتی در فلسفه ویتگنشتاین*، چاپ دوم ۱۳۹۳، تهران: نشر نی، صص ۳۹-۴۹.
 ۳. نک: ویتگنشتاین، فرهنگ و ارزش، امید مهرگان، گام نو: ۱۳۸۱، ص ۳۸.
۴. نک: Philosophical Grammar, 1993, p 102 و Wittgenstein, Culture and Value, Blackwell Publishers Ltd, 1998, p21. یا
۵. پیش‌تر به نسخه انگلیسی کتاب پژوهش‌های فلسفی ارجاع داده شد. این امر در خصوص منابع دیگر نیز تکرار می‌شود. چراکه نگارنده هر دو نسخه را مورد ملاحظه قرار داده و در هر قسمت به نسخه‌ای ارجاع داده که فهم متن برای وی از طریق آن نسخه میسر گردیده.
 ۶. نک: The Blue And Brown Books, 1998, P 95
 ۷. علت آنکه معادل فارسی این کلمه یعنی "دستور زبان" مورد استفاده قرار نگرفته است، تداوم و جایگاه خاص این واژه در ادبیات ویتگنشتاین متأخر است که آن را تبدیل به یک واژه خاص در این ادبیات کرده است. و مؤلف در حال حاضر نمی‌تواند دغدغه ترجمه صحیح این واژه در این ادبیات را متحمل شود.
 ۸. تکمیل این روند را می‌توانیم به‌طور مثال در بند ۸۹ و ۹۰ بخش اول پژوهش‌های فلسفی پیگیری کنیم.
 ۹. باید توجه داشت که یکی از ریزه‌کاری‌های فوق‌العاده مهم در پژوهش واژگان و اصطلاحات فلسفه ویتگنشتاین در خصوص همین واژه "معنا" (meaning) رخ می‌دهد. در ویتگنشتاین دوره متقدم این واژه به پیروی از (Bedeutung) فرگه مطرح می‌شود که مراد از آن "مصادق" داشتن است. درحالی‌که در دوره متأخر مراد از این واژه یعنی سخن گفتن به طریقی که کاربران زبان به‌نوعی از تخاطب و تداوم زبانی دست یابند که بتوانند بر طبق آن تخاطب صورت گرفته عمل کنند و متوجه کاربست جمله و کلمه موردنظر باشند.
 ۱۰. برای اطلاع بیشتر نک: پژوهش‌های فلسفی، بند ۶۶۴.
 ۱۱. گرامر و معناداری با توضیح ویتگنشتاینی آن که در پانوشت صفحه پیشین به آن اشاره شد.

۱۲. در اینجا به تفاوت شناخت به معنای نظری (Epistemic) با معنای غیر نظری اش (cognitive) اشاره می‌شود.
۱۳. مبانی‌ای همچون گرامر و کاربرد که ممکن است ترسیم‌کننده مرز آکادمیک و نظری نباشند. یعنی چهارچوبی از پیش تعیین شده در اختیار شناخت قرار نمی‌دهند.
۱۴. Sense بیان می‌شود) sentence که توسط proposition (منظور و محتوای جمله،
۱۵. ارتباط این جمله با مبانی نومیالیسم آکامی کاملاً مشهود است و تأثیر تیغ آکام را می‌توان در آن مشاهده نمود.
۱۶. برای مطالعه در خصوص این نقدها مراجعه شود به: ۱. دباغ، سروش، "شباهت خانوادگی و ابهام دلالت شناختی آن"، زبان و تصویر جهان: مقولاتی در فلسفه ویتگنشتاین، تهران: نشر نی، ۱۳۹۳، صص ۳۹-۴۹. نیز، ۲. کارول، نوئل، درآمدی بر فلسفه هنر، مترجم: صالح طباطبایی، تهران: مؤسسه تألیف، ترجمه و نشر آثار هنری «متن»، ۱۳۹۲.
- ۱۷ همان‌طور که مستحضر هستید توجه به انواع تعریف نزد ارسطو یکی دیگر از مواردی است که در سنت‌های ایرانی-اسلامی و غربی مورد غفلت تمام قرار گرفته. توجه به این مورد یکی دیگر از دستاوردهای این پژوهش است.

کتاب‌نامه

- ارسطو. *متافیزیک (مابعدالطبیعه)*. مترجم شرف‌الدین خراسانی. تهران: موسسه انتشارات حکمت، چاپ چهارم. ۱۳۸۵.
- ارسطو، *منطق ارسطو (آرگانون)*. مترجم میر شمس‌الدین ادیب‌سلطانی. تهران: مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، چاپ دوم. ۱۳۹۰.
- کارول، نوئل. *درآمدی بر فلسفه هنر*. مترجم صالح طباطبایی. تهران: مؤسسه تألیف، ترجمه و نشر آثار هنری «متن»، چاپ سوم. ۱۳۹۲.
- کینی، آنتونی. *معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین*. مترجم محمدرضا اسمخانی. تهران: ققنوس، چاپ اول. ۱۳۹۲. (پیش‌تر این کتاب با عنوان: ویتگنشتاین: فلسفه نخستین، توسط انتشارات رخ‌داد نو منتشر شده)
- ویتگنشتاین، لودویگ. *برگه‌ها*. مترجم مالک حسینی. تهران: انتشارات هرمس، چاپ اول. ۱۳۸۴.
- ویتگنشتاین، لودویگ. *پژوهش‌های فلسفی*. مترجم فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز، چاپ ششم. ۱۳۹۱.
- ویتگنشتاین، لودویگ. *کتاب آبی؛ انگلیسی-فارسی*. مترجم مالک حسینی. تهران: انتشارات سروش، چاپ اول از ویراست دوم. ۱۳۹۳. (چاپ اول این کتاب توسط انتشارات هرمس منتشر شده)

ویتگنشتاین، لودویگ. کتاب‌های آبی و قهوه‌ای: تمهیدات پژوهش‌های فلسفی. مترجم ایرج قانونی. تهران: نشر نی، چاپ چهارم. ۱۳۹۳.

- _Pompa, L. 1968. "Family Resemblance: A Reply", *The Philosophical Quarterly*. Oxford University, Vol. 18, No. 73, Oct., Pp 347-353.
- _Wittgenstein, Ludwig. *Philosophical Grammar*. Edited By Rush Rhees, Translated By Anthony Kenny. London, Oxford: Blackwell Publishers Ltd, Fifth Published. 1993.
- _Wittgenstein, Ludwig. "Notes On Logic", The Second Appendix Of: *Notebooks 1914-1916*. Edited By G. H. Von Wright And G. E. M. Anscombe, With An English Translation By G. E. M. Anscombe, Index Prepared By E. D. Klemke. London, Oxford: Blackwell Ltd, Second Published Of Second Edition. 1998.
- _Wittgenstein, Ludwig. *Philosophical Remarks*. Edited From His Posthumous Writings By Rush Rhees And Translated Into English By Raymond Hargreaves And Roger White. London, Oxford: Basil Blackwell, Third Published. 1998.
- _Wittgenstein, Ludwig. *Zettel*. Edited By G. E. M. Anscombe And G. H. Von Wright Translated By G. E. M. Anscombe. London, Oxford: Blackwell Publishers Ltd, Fourth Published Of Second Edition. 1998.
- _Wittgenstein. Ludwig, 2009, *Philosophical Investigations*, Translated By G. E. M. Anscombe, P. M. S. Hacker And Joachim Schulte, Fourth Edition, Wiley-Blackwell Publishing Ltd.
- Wittgenstein, Ludwig. *Philosophical Investigation, Philosophische Untersuchungen*, (English-German). Translated By G. E. M. Anscombe, P. M. S. Hacker And Joachim Schulte. Wiley-Blackwell Publishing Ltd, Fourth Edition. 2009.